

کالبد شکافی « سبز » (۲)

چگونه « سبز » می خواهد خمینی را « تطهیر » کند؟

فریدون گیلانی

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

برای آن که جنبش مردم علیه حاکمیت اسلامی رنگ سبز بخورد و بار دیگر مثل بهمن ماه ۱۳۵۷ به نفع « آرمان های امام » مصادره شود ، رهبران « سبز » باید موقعیت کاریسما تیک خمینی را بازسازی کنند .

« رنگ کردن » جنبش مردم ، مثل رنگ کردن مردم در سال ۵۷ ، برای ایجاد همین رابطه صورت پذیرفته است . به همین دلیل بود که بخصوص « سبز » های خارج کشوری در شعارهای یک سال گذشته فقط خامنه ای و احمدی نژاد را به عنوان دو تن از عناصر حاکمیت اسلامی هدف می گرفتند ، نه « جمهوری اسلامی را » . شدت این گرایش به حدی بود که اگر کسی یا گروهی در تظاهرات « سبز » به جای « مرگ بر دیکتاتور » می گفت « مرگ بر جمهوری اسلامی » ، عملا و به روش های گوناگونی که شامل هو کردن و اهانت مستقیم و برخوردهای فیزیکی هم می شد ، مورد تعرض شدید قرار می گرفت .

بنا به آن چه در بخش نخست این تحلیل ملاحظه کردید ، انتخاب « سبز » برای این رنگ آمیزی ، به دلیل « پیوند » فلسفی آن با « اهل بیت نور / اهل بیت راستی / اهل بیت خرد / و اهل بیت کرامت و فضیلت » بود .

همان گونه که تدارک رنگ کردن جنبش مردم از پیش دیده شده بود و « سبز » رنگی نبود که میرحسین موسوی و فرقه ی اصلاح طلب یک شبه و در جریان « انتخابات » خردادماه ۱۳۸۸ به جنبش زده باشند ، رابطه ی آن با موضوع « حفظ نظام » و « تعالیم دینی » و « رهنمودهای امام » هم باید از مجرای تفکر و روش خمینی می گذشت تا بتواند در محدوده ی « حکومت اسلامی » باقی بماند و بنا به دغدغه های رهبری « سبز » ، به ورطه های « ساختار شکنانه » نیفتد .

«... جمهوری اسلامی نظامی است که اگر براساس عهد نخستین و نسخه اصلیش به اجرا در آید، تمامی خواسته های ما را در بر می گیرد . مبادا کسی فریب شعارهای ساختار شکنانه را بخورد . این جانب قویا با چنین وسوسه ای مخالفم و اعتقاد دارم قانون اساسی ما همچنان دارای ظرفیت های ارزشمند تحقق نیافته است ... »

راه احیای اقتدار خمینی ، از « اهل بیت نور ... » می گذرد . پس برای رسیدن به این هدف ، باید از مجرای « اهل بیت نور » و « حقیقت اسلام » به خمینی رسید . این مسیر انحرافی ، در سال ۵۷ نیز پیموده شده است . یعنی خود خمینی هم از همین مجرا به اثبات ضرورت وجودی « ولی امر »

حکومت فقهاتی و سرانجام حاکمیت « نظام اسلامی » با عنوان رسمی « جمهوری اسلامی ایران » رسید .

به همین دلیل است که باند سیاه موسوم به « اصول گرا » دنبال حلقه ی مفقودی خود می گردد ، بساط روز جمعه ۱۴ خرداد ۸۹ را به مناسبت بیست و یکمین سال مرگ خمینی در محل گنبد و بارگاه او راه می اندازد و « یا روح الله » را به « یا حسین » و « یا زهرا » و « یا علی » و « یا » های نظیر می افزاید تا با ایجاد نوعی همسنگی ی مذهبی ، بتواند با احیای اقتدار خمینی ، زیر «نظام»ی که در حال ریزش است چوب بست بزند .

کعبود درونی « سبز » هم که اطمینان دارد به جای اپوزیسیون ملی نشسته است ، با استفاده از همین چوب بست ، منتها از طریق انتخاب زیرکانه ی این رنگ ؛ که با تعریف رهبرانش بار مذهبی دارد ، حل و فصل می شود . « سبز » نمی تواند بدون وسیله قرار دادن تعریف مشخصی که از جنبه مذهبی «سبز» دارد ، به معبود برسد .

« ... ما موج عقلانیت سبز خود را که برگرفته از تعالیم دینی و علایق ملت ما به اهل بیت است با تمامی شور ادامه می دهیم ... » (بیانیه ظهر دوشنبه بیست و سوم خرداد ۱۳۸۸ میرحسین موسوی).

پس در پناه این « عقلانیت سبز » :

« ... باید به اسلام بازگردیم ، اسلام ناب محمدی ... »

« ... مسئولیت دینی ماست که نگذاریم انقلاب و نظام به آنچه اسلام نمی پسندد استحاله شود ... »

« ... جمهوری اسلامی نظامی است که تمامی خواسته های ما را در بر می گیرد ... »

« ... آنچه به دنبال آنیم خواستنی است و چه نسبت نزدیکی با حقیقت اسلام و هویت ملی ما دارد ... » (بیانیه دهم تیرماه ۱۳۸۸ میر حسین موسوی) و

و بالاخره ، برای مهار کردن جنبش مردم در « انقلاب اسلامی خمینی » :

« ... این خط سبز جوشیده از فطرت های مردم و واقعیت های تاریخی کشور و انقلاب است ... »

سیاه و سبز دو خط موازی را که بر سر کسب قدرت سیاسی دعوا دارند ، برای ختم شدن به خمینی و نظام اسلامی او ، به پیش می برند . منتها در تمهید رهبران فرقه ی اصلاح طلب درون «نظام» ، «خط سبز» که به زعم آنان جوشیده از فطرت های مردم است ، باید به تلطیف جنبش مردم بپردازد و آن را در نهایت با هدف « نظام اسلامی » پیوند بدهد .

بنابراین ، « حفظ نظام » در نظر هر دو باند سبز و سیاه ، تنها از طریق آب کردن یخ های خمینی امکان پذیر است . زور و قلدری جاری ، باید پشتوانه ی معنوی و مذهبی داشته باشد .

موقعیت کارسماتیک

با نگاهی به حرکات پی گیر جنبش های اجتماعی (دانشجویان ، زنان ، معلمان) و تنش های

اعتراضی کارگران که مجموعاً با مرگ خمینی در سال ۶۸ و بخصوص در سیزده سال گذشته (با مبنای پیش از خرداد ۸۸) حامل پیام مناسبی برای « نظام » نبوده است ، احتمالاً ارزیابی « سپاه پاسداران انقلاب اسلامی » و وزارت اطلاعات حکومت اسلامی این بوده که اگر چه عوامل امنیتی و نظامی ، پروار بندی موفق برای پرورش نیروهای سرکوبگر داشته اند و قادر بوده اند یکسره بکوبند و بگیرند و شکنجه کنند و به دار بیاویزند ، اما حاکمیت در اساس خود پدیده ای مثل خمینی را که می توانست با تکیه بر « وحدت کلمه » و نفوذ معنوی روی « امت حزب الله » اوضاع را مهار کند ، کم دارد. این احتمال ، می تواند بنا به شواهد و روش هائی که برای مهار کردن اوضاع به کار برده اند ، قریب به یقین باشد .

کاریسما به مثابه « عمود خیمه انقلاب » عمل کرده بوده و پس از مرگ او ، جانشین او سیدعلی خامنه ای به عنوان « عمود » ی که تکیه کلام هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه ی تیرماه ۱۳۷۸ بود، نه تنها نتوانست این نقش را ایفا کند و جای او را بگیرد ، بلکه شدیداً مورد ضربات پی در پی و خشمگین دانشجویی ، جنبش زنان ، جنبش معلمان و اعتراضات کارگری و نفرت علنی طیف وسیعی از مردم قرار گرفت .

با همه نفرتی که روح الله موسوی خمینی در یازده سال حاکمیت مستقیم خود در گستره ی وسیعی از جامعه ایجاد کرده بود ، نفوذ کاریسماتیک او در « امت حزب الله » مانع از آن می شد که بخش های معترض بتوانند شبکه های تور اختناق را پاره کنند و علناً به پاره کردن و سوزاندن و لگدمال کردن عکس های او بپردازند و مستقیماً تندترین شعار ها را علیه شخص او در خیابان ها سر بدهند . حکومت اسلامی ، حالا دیگر این پرده ی حائل را از دست داده بود .

خامنه ای که در محافل مذهبی و نزد « مراجع » هم از نظر « شرعی » به عنوان « ولی امر » و جانشین خمینی زیر سؤال بود ، اگر چه در « اجرای احکام » مورد نظر خمینی در کتاب ولایت فقیه فرزند خلف اوست ، اما از همان سال ۶۸ نشان داد که نمی تواند به لحاظ کاریسماتیک جای خالی خمینی را ، حتی در ابعاد مذهبی و در طیف « امت حزب الله » او ، پر کند . سهل است ، به چنان موقعیتی که حافظ ستون های موریانه خورده ی « حکومت اسلامی » است ، آسیب های جدی هم رسانده است .

کاریسما (Charisma) ریشه ی یونانی دارد و به معنی « عنایت ایزدی » به کار رفته است . خمینی چنین حالت و صفتی را در میان پیروان مسلط خود داشت . این ، همان موقعیتی است که به نظر هر دو باند «سبز» و «سیاه» ، اکنون دچار کاستی شده و باید احیا شود .

ماکس وبر جامعه شناس آلمانی ، این واژه را در جامعه شناسی سیاسی استخدام کرد و تاکید ورزید که مراد از کاریسما کیفیتی فوق العاده در کسی است که حالتی بی همتا و سحر آمیز دارد . خمینی در میان پیروان خود از چنین حالتی نیز برخوردار بوده که می توانسته با تکیه به آن ، شبکه های تور اختناق را محکم تر کند . دست کم تاریخ معاصر نمونه ای به دست نمی دهد که فرقه شیعه توانسته باشد آخوندی را در حد خمینی « بی همتا » و « سحرآمیز» کند . موقعیت خمینی در جریان پانزده خرداد ۴۲ و وقایع پس از آن که از او اپوزیسیون مذهبی جدی ساخت ، چنان مستمر بود که نتوانست با کمک های موثر داخلی و خارجی ، در میان مسلمانان ساده دل ؛ اما از طریق مسلمانان تندرو شیعه، جایگاه با نفوذ و مقتدری در ذهن های مستعد شیعه پیدا کند .

رابرت دریفوس در کتاب « بازی شیطان » می گوید : خمینی در مقام دستیار نزدیک آیت الله ابوالقاسم کاشانی ، در جریان کودتای آمریکائی - انگلیسی علیه دولت ملی و منتخب دکتر محمد مصدق ، میدان دار تظاهرات علیه مصدق و برای بازگرداندن محمد رضا پهلوی به تاج و تخت بود. کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ را کرمیت روزولت از زیر زمین سفارت آمریکا هدایت می کرد و در سربازگیری های او از میان روحانیان و روزنامه نگاران و وکلای مجلس و قداره بندان و ارتشی هائی مثل ژنرال فضل الله زاهدی و سرهنگ نعمت الله نصیری ، خمینی در زمره ی سربازان ارشد بود . اما درست بیست و پنج سال بعد ، موقعیتی پیش آمد که خمینی پس از جریان تبعید به نجف و از نجف به نوفل لوشاتوی فرانسه ، به این نتیجه رسید که بهتر است فرقه شیعه به جای ایفای نقش موتور نگه دارنده حکومت پادشاهی ، خود در حاکمیت سیاسی قرار گیرد .

نقش شاه و درباریان ، نقش انگلیسی ها و آمریکائی ها ، ضرورت اسلامی کردن ایران برای آماده کردن شرایط ایجاد ارتش نایب ایالات متحده در افغانستان به نام جهادی ها که در سال ۱۹۷۹ میلادی و همزمان با پرتاب شدن خمینی به قله ی قدرت سیاسی صورت پذیرفت ، موقعیت اتحاد شوروی و حساسیت خاورمیانه و آسیای مرکزی برای ایالات متحده باهدف تدارک ساقط کردن شوروی ، و بسیاری از عوامل دیگری که زنجیره ی به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در ایران را تشکیل می دادند ، برای خمینی شرایطی را فراهم آوردند تا بتواند برای تحقق هدف تبدیل به کاریسما شود . در بستر اجتماعی، تقویت مذهب به وسیله محمد رضا پهلوی و عقده ی ملی که از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ برای جامعه مانده بود ، به خمینی کمک کردند .

بنابراین ، به خلاف ادعای دکتر کاظم سامی رهبر فرقه ی اسلامی جاما (جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران) و وزیر بهداری مهندس مهدی بازرگان ؛ که بعدها در مطب خود به دست « امت حزب الله » تکه پاره شد ، این توده ها نبودند که خمینی را پیش کردند ، یا دقیقاً به قول او به جلو راندند ، بلکه مجموعه ی شرایط بود که خمینی را حتی به توده های مسلمان تحمیل کرد و با استفاده از مظلوم نمائی ها و مهارت او در بندبازی ساده با مفاهیم و کلمات ، راه نفوذ و تسلط زبان سحر آمیز او را در ذهن های ساده ، اما عصبی نسبت به شرایط ، فراهم آورد .

بنابراین ، خمینی که از این کوران ها گذشته بود ، ضمن آن که بنا به محتوی کتاب ولایت فقیه ، خود را جانشین پیامبر اسلام ، خلیفه ، ولی امر ، یا در واقع « عنایت ایزدی » می پنداشت و چنین نیز در میان پیروان خود جا افتاده بود ، هم در میان « امت » وفادار به خود « اقتدار » (authority) داشت و از نفوذ کلام برخوردار بود ، هم بخصوص در زمینه مذهبی و سیاست مبتنی بر « احکام اسلام » که محض عوامفریبی آن را در کتاب ولایت فقیه خود ضد استعماری می نامید ، صاحب « توانائی خاص و سحر آمیز » ی در پیروان خود بود .

به این ترتیب بود که کاریسمای « حکومت اسلامی / ولایت فقیه » با برخوردارگی از همه جنبه های کاریسماتیک ، توانست با موفقیت نیروهای چپ و میانه و حتی راست را گردن بزند و نقش خود را به عنوان « عمود خیمه انقلاب » ایفا کند .

شمشیر او ، پس از مرگ او بر گردن جامعه تیز تر هم شده است ، اما کاریسما را کم دارد . جانشین او سیدعلی خامنه ای دایره ی اقتدار پلیسی - امنیتی خود را گسترده تر کرد ، اما کاریسما نشد .

مساله ی اساسی سبز و سیاه که قادر نیستند کاریسمای دیگری خلق کنند ، بازگشت هراسان به کاریسمای مرده است .

مراسم تطهیر ، پس از مراسم تدفین

کاریسما می تواند پس از مرگ هم ، دست کم تا مدت ها نفوذش را میان پیروانش حفظ کند . کاریسما می تواند مثل مهاتماگاندی و جواهر لعل نهرو در هندوستان ، دکتر محمد مصدق در ایران و جمال عبدالناصر در میان اعراب که در مقاطع مختلف از نمونه های ملی بودند ، یا مثل ارنستو چه گوارا در آمریکای لاتین از نمونه های انقلابی چپ ، مثبت باشد ، یا مثل روح الله موسوی خمینی در ایران ، منفی . اگر به موازات تفکر و سیاست ، جاذبه ی شخصی کاریسما در میان پیروانش منبع اقتدار آن ها باشد ، استفاده از این اقتدار می تواند در جهت پیشبرد و تعالی جامعه و مالا به سود مردم باشد، یا به زیان آن ها . این فرضیه که قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق ، اغلب ، مثلا در مورد خمینی درست است ، اما در نمونه هائی مثل گاندی و نهرو و مصدق و ناصر و چه گوارا نادرست است . شاید دلایلش هم عمدتا این باشد که گروه دوم نخواستند و نگذاشته اند که قدرت و اقتدار معنوی آنان شکل و ماهیت مطلق به خود بگیرد . اما نمونه هائی مثل ادولف هیتلر و خمینی که مضمون واحد و شکل متفاوت داشتند ، تنها با مطلق کردن قدرت خود توانسته اند اقتدار خود را میان انسان هائی که آنان را باور کرده و در خدمت این اقتدار تا حد ابزاری سقوط کرده بودند ، حفظ کنند . عناصر تشکیل دهنده ی حکومت اسلامی – چه سبز ، یا سیاه - ، این تعریف را قبول ندارند و تنها امید و هدف شان این است که برای تداوم « نظام » ، « ال سید » مرده را بسته بندی شده و سوار بر اسب چوبی از دروازه ای که فکر می کنند می تواند ضامن بقای آنان باشد ، بگذرانند .

هر دو باند ، برای احیای « عمود خیمه انقلاب » ، اول باید کاریسمای خود را تطهیر کنند . پس باید از او چهره ای مقدس بسازند و بنا به عادت و سنت مذهبی و سیاسی خود ، ده سال حاکمیت مستقیم او – از زمستان ۱۳۵۷ تا تابستان ۱۳۶۸ – ، هشت سال دوره ی ریاست جمهوری رفسنجانی و هشت سال دوره ی سید محمد خاتمی را که مجموعا می شود ۲۶ سال ، به زعم خود « پاک » و « مطهر » به خورد نسل جدید « امت حزب الله » بدهند تا از پریشانی خطرناک کنونی در آید .

سیدعلی خامنه ای که نتوانسته است جانشین کاریسما بشود ، همان قدر در مورد این بازسازی و بازپروری عجله دارد که رهبران فرقه اصلاح طلب .

بنا به موقعیت و منصب ، « بدل کار » سکانس های پایانی این فیلم « اکشن » اسلامی که در تمام سی و یک سال گذشته مقام های کلیدی داشته ، به دلیل بازگشت مسئولیت های سه دهه هیجان و سرسام جنون آمیز به خودش ، نمی تواند به نفی هیچ یک از مراحل بالا بردن استحکامات امنیتی – پلیسی بپردازد . « رهبر معظم » باند سیاه از « شورای انقلاب » بگیرد تا سپاه پاسداران و ریاست جمهوری خمینی و « رهبری » ، « عالی » ترین منصب ها را داشته و قرار نیست تف سر بالا ببندازد ، مگر در حذف اجباری و سنتی « خودی » ها که برای پرهیز از تقابل با تضاد اصلی که موج اعتراضی باشد ، چاره ای جز هرس کردن نداشته است . با این حال اما ، همچنان موقعیت کاریسماتیک خمینی را کم دارد .

رهبران باند اصلاح طلب نیز که در این سکانس « سبز » شده اند ، بیشتر در رابطه با نقش محمود احمدی نژاد مشکل دارند و می خواهند به جامعه القا کنند که اگر پس از مرگ خمینی در هر مرحله ای اشکالی وجود داشته ، ناشی از « عدم اجرای صحیح قانون اساسی نظام » بوده ، والا که به قول میر حسین موسوی در بیانیه دهم تیرماه ۱۳۸۸ « نظام انقلاب اسلامی میراث و میوه مبارزات تاریخی دویست ساله با استبداد است » و هیچ نقصی در « جمهوری اسلامی خمینی » که می تواند « تمامی خواسته های « جنبش را « در بر بگیرد » ، وجود ندارد . بنابراین ، به قول همو در همان بیانیه، مقصد « جنبش سبز » « حفظ نظام » است ، نه آن طور که بعضی ها تفسیر می کنند « تغییر نظام » . پس ، « کسی فریب شعارهای ساختار شکنانه را نخورد » ، زیرا « قانون اساسی جمهوری اسلامی ، همچنان دارای ظرفیت های ارزشمند تحقق نیافته است » که « ارزش های « آن بر می گردد به فکر و سلوک و سیاست خمینی .

با چنین تعریف و انتظاری ، « مسئولیت دینی » « سبز » حکم می کند که با راندن ظرفیت جنبش مردم به مختصات این گونه « رنگ کردن » ، نگذارد « انقلاب و نظام به آنچه اسلام نمی پسندد استحاله شود .

در چنین وضعی است که پس از مراسم تدفین خمینی در سال ۶۸ ، اکنون باید مراسم تطهیر او انجام شود و زمینه های اشتغالی فرعی برای شدت جنبش اعتراضی که در معرض تصفیه های انسانی دامنه داری قرار گرفته است ، فراهم آید . « سبز » با ندیده گرفتن حافظه تاریخی جامعه ، می پندارد که جامعه واقعیت و ماهیت خمینی را فراموش کرده است .

می شود خمینی را تطهیر کرد ؟ !

آخرین تدبیر « سبز » و « سیاه » ، زمینه ی تحقق ندارد . خمینی چنان ناپاک است که نه با صابون « سبز » می شود تطهیرش کرد ، نه با صابون « سیاه » . ابعاد این ناپاکی هم چنان است که هیچ ضرورتی ندارد نسل جوان برای درک آن به کتاب ها و گزارش ها و رنجامه هائی که سر به خروار می زنند مراجعه کند . هر عضو خانواده و همسایه و هر کوچه و خیابان و شهر و روستائی ، لکه های سیاه این ناپاکی را به نظر این جوانان و نسل پیش از آنان می رساند . از این گذشته ، هر جوان معترضی که در معرض تهاجم بازمانده از خمینی قرار می گیرد ، مبین لکه های سیاه کاریسمای سبز و سیاه است .

این که خمینی به « اسلام ناب محمدی » رهبران باند اصلاح طلب و محور زهر آگین « بیت رهبری » خدمت کرده است یا خیانت ، بحث مربوط به مذهبی هاست که خود در رابطه با آن اختلاف نظرهای شدید دارند ، اما آن چه به طور اعم مربوط به انسان و جامعه است ، جلوه ای از تحمیل عقیده از طریق خونین ترین نوع استبداد است .

لازم نیست برای اثبات درنده خوئی نظام خمینی و آن « حقیقت اسلام » که به نظر میر حسین موسوی در خمینی متجلی است ، به هزاران صفحه کتاب و گزارش زندانیان سیاسی ، دانشجویان ایران ، زنان ایران ، کارگران ایران ، دهقانان ایران ، کارمندان ایران و بدون استثناء همه سطوح زیر ستم ایران مراجعه کنیم تا به شدت ناپاکی خمینی و پیروانش پی ببریم .

نگاهی اجمالی به همان یازده سال حاکمیت مستقیم او در زنده بودنش (۱۳۶۸ - ۱۳۵۷) کافی است که جامعه بداند چنین مهاجمی تطهیر شدنی نیست و کوشش در « منزله سازی و « مقدس »

سازی او ، آب در هاون کوبیدن است . حالا تداوم « اقتدار نظام » او پس از مرگش پیشکش پیروانش.

درست در زمانی که توده های مذهبی نسبت به خمینی دچار توهم شده بودند و دامنه ی این توهم به بعضی سازمان های سیاسی هم کشیده شده بود ، خمینی نبض مطالبات اصلی مردم را که رفع اختلاف طبقاتی و از میان بردن فشار روی استثمار شونده ها بود ، به دست می گیرد . وجود سازمان های چپ و گرایش های سوسیالیستی در جامعه ، توجه او را به سوار شدن بر این موج از مجرای «تعالیم اسلامی» - که اکنون تکیه گاه رهبری « سبز » است - ، بیشتر می کند . بنابراین ، علاوه بر تاکیدهای محوری او بر « محرم ماه پیروزی خون بر شمشیر » که می توانست سحر و جادوی کاریسماتیک او را جا بیندازد ، خلاصه کردن موضوع مبارزه طبقاتی به صورتی جعلی و فریبنده در شعار « مستضعفان در مقابل مستکبران » و « کوخ نشینان در مقابل کاخ نشینان » ، به زعم او می توانست این حربه را از دست سوسیالیست ها در آورد و مال خود کند .

توده ها باور کرده بودند که « امام » می خواهد ریشه های فقر را بخشکاند و حاکمیت اسلامی خود را به نفع استثمار شونده ها تنظیم کند .

تنها راه تبدیل شدن به کاریسما و سوار شدن بر اصلی ترین موج مطالبات مردم ، تکیه کردن بر همین امر بود . در این فریبکاری ، خمینی تا جایی پیش رفت که گفت کارخانه ها و دارائی های عمومی باید ملی شوند و حتی برای جذب دهقانان که می توانستند برای او تبدیل به ارتش مناسبی شوند ، گفت : « ویلاهای شمال را خراب کنند و گندم بکارند » .

بعدها ، و حتی در یازده سال زنده بودن خود او ، معلوم شد که برنامه درست برعکس بوده است . نهادهای تولیدی و خدماتی را دولت خمینی از طریق بنیاد مستضعفان و موسسه های مشابه مصادره کرد و نه تنها ویلاهای شمال خراب نشدند که به جای شان گندم کاشته شود ، بلکه ویلا سازی های جدید شروع شد و قیمت ها شان هم با چنان شدتی سیر صعودی پیمود که امروزه به دو میلیارد تومان هم رسیده است . در مرحله ی اول ، بخش های تولیدی و خدماتی و ارضی ، به مصادره ی دولت اسلامی در آمدند و در مراحل بعدی به مرور به ترکیب جدید سرمایه داری واگذار شدند . در این مراحل که شاهد ایجاد شکل های تازه ی اجتماعی و جا به جایی های طبقاتی هم بود ، سر کارگران و دهقانان و به طور کلی « مستضعفان » مورد نظر خمینی ، بی کلاه ماند و اختلاف طبقاتی چنان تعمیق شد که تا امروزه عنان گسیخته پیش رفت .

پس از آن که « مستضعفان » فقیرتر شدند و « کاخ نشینان » با شکل و شمایل تازه بر « کوخ نشینان » تاخت بردند ، « امام » ادعایش را تصحیح کرد که منظورش از « مستکبران » « شیطان بزرگ » و اصولاً سرمایه داران خارجی بوده ، نه « مستکبران » داخلی . این ادعا هم با ورود افسار گسیخته ی سرمایه داران خارجی و تبدیل شدن ایران به بی در و پیکرترین بازار برای کالاهای خارجی ، در عمل نوعی فریبکاری سیاسی بود .

خمینی می دانست که در مکتب او مالکیت خصوصی برابر تولید و داشتن ثروت « حلال » است ، بنابراین آگاهانه به توده هائی که تبدیل به کاریسمای آن ها شده بود ، دروغ گفته بود .

خمینی می دانست که برای حفظ موقعیت کاریسماتیک خود ، با چند مانع جدی رو به روست : زنان ، دانشجویان ، کارگران ، احزاب و سازمان های سیاسی . اگر چه نفوذ مذهبی و عوام فریبی

های طبقاتی او توانسته بود از همه این جریان های اجتماعی سربازگیری کند ، اما بخش های آگاه زنان ، دانشجویان ، کارگران و احزاب و سازمان های سیاسی ، به شکل ها ، با شدت ها و در مقاطع مختلف ، دیر یا زود در مقابل تزویر ها و کوشش های او در تحمیل عقیده مقاومت می کردند . بنابراین ، به موازات بالابردن استحکامات امنیتی - پلیسی ، باید می توانست این موانع را مهار کند . پس :

۱- در درجه اول ، زنان باید به شکل و شمایل مطلوب اسلام کاریسما درمی آمدند تا راه تعمیم تفکر و سلوک ایدئولوژیک او فراهم می آمد . زنان نیمی از جامعه بودند و ظاهر آنان در جامعه می توانست چهره اسلامی کاریسما را مخدوش کند . رهنمودهای او در مناسبات خانوادگی و حذف نقش اجتماعی و تولیدی و خدماتی زن ، کاملاً روشن بود و با استعدادی که در ذهنیت مذهبی مردان وجود داشت ، به مرور قابل حصول بود ، اما آن چه می توانست حاکمیت اسلامی خمینی را فوراً مورد تهدید قرار دهد ، شکل حضور زن در سطح جامعه بود . شکل مطلوب ، باید بی درنگ با تهاجم و تهدید به اجرا در می آمد . هجوم به نخستین راه پیمائی اعتراضی زنان در تهران با سنگ پرانی و شعار « یا روسری یا توسری » و بعد در تکامل خود « هم روسری هم توسری » ، نخستین گام قاطع پیروان امام بنا به دستور مستقیم او بود . تصفیه دامنه دار زنان از بخش های تولیدی و خدماتی و تضعیف موقعیت دفاعی آنان در خانواده ، گام های سریع بعدی بود .

شدت تحمیل زمانی به اوج خود رسید که زمزمه های زنان رفته رفته تبدیل به فریاد شد و «عمود خیمه انقلاب» ترسید که مبدا بنا به تجربه های جهانی ، این فریاد تبدیل به یک جنبش اجتماعی علیه خیمه ی او شود . خمینی ابائی نداشت که « تابع » بودن زن و درجه ی دوم بودن او را آشکارا بیان کند . پیش از پرتاب شدن به قله قدرت سیاسی هم ، با نگاهی به توضیح المسائل او ، می شد این رفتار را بدیهی دانست . بنا به این دستور العمل بود که علاوه بر تهاجم رسمی دولتی ، اراذل و اوباشی مثل ماشاء الله قصاب و الله کرم و اکبرگنجی ، برای تیغ کشیدن به زنان « بدحجاب » و اسید پاشیدن به روی آنان ، با حمایت مستقیم خمینی وارد عمل شدند .

۲- خمینی می دانست که دانشگاه سهم عمده ای در مبارزه داشته و عموماً مرکزی فعال برای تبلور دردها و مطالبات اجتماعی مردم است . بنا به تجربه ی اوائل دهه ی ۷۰ میلادی در مصر که با سلطه ی اخوان المسلمین بر امور پیش می رفت ، این خطر وجود داشت که اگر دانشگاه «اسلامی» نشود و برای « اسلامی شدن » مورد تصفیه ای جدی قرار نگیرد ، در مرحله ی اول می تواند به نقش افشاگر دروغ ها و نیرنگ های او عمل کند ، و در مراحل بعدی تبدیل به سرسخت ترین جنبش اجتماعی علیه او شود .

بنابراین ، در مرحله ی اول باید با استفاده از فضائی که ظاهراً علیه « شیطان بزرگ » ایجاد کرده بود ، بی درنگ دانشجویان و دانشگاہیان ، و بر آن مبنا اساساً روشنفکران را «عناصر» آمریکائی معرفی کند تا بتواند در مراحل بعدی آنان را از دم تیغ بگذارد ، دانشگاه ها را مصادره و تعطیل کند و برنامه « اسلامی کردن » دانشگاه ها را به اجرا در آورد .

پس با احساس این خطر و توجه به جدی بودن این خطر و جدی تر شدن آن در آینده ، در حالی که در پیام اول مهرماه ۱۳۵۸ خود به مناسبت آغاز سال تحصیلی گفته بود : « سلام بر دانشجویان و استادانی که در سال های طولانی اختناق ، با محرومیت و شکنجه ها و با ناراحتی های روحی و جسمی مواجه و با شجاعت و شهادت در مقابل استبدادها و قلدری ها ایستاده و تسلیم قدرت های شیطانی نشدند » ، در پیام سیزده ماده ای خود که روز اول فرودین سال ۵۹ در بهشت زهرا صادر کرد ، با اشاره به مرکز خطر ، حرفش را از بنیاد برگرداند .

« ... برای روشنفکران دانشگاه رفته ، چیزی که مطرح نیست مردمند و تمام چیزی که مطرح است خود اوست ... »

براساس خبرهایی که در روزنامه های ارگان نیروهای سیاسی مخالف چاپ می شد ، حتی پیش از رهنمود خمینی در طرح سیزده ماده ای نوروز ۵۹ ، اخراج دانشجویان هوادار احزاب و سازمان های مخالف از دانشگاه ها شروع شده بود .

خمینی زمینه های تاخت بردن به دانشگاه ها را روز بیست و دوم اسفند سال ۵۷ ، یعنی درست یک ماه پس از قیام ۲۲ بهمن ماه ۵۷ ، فراهم کرده بود . آن روز ، در دیدار با دانش آموزان و فرهنگیان قم ، از بنیاد به انسان هائی که حرف از « موکراسی » می زنند هجوم برده بود :

« ... به آن هائی که از دموکراسی حرف می زنند گوش ندهید . این ها با اسلام مخالفند . این ملت قیام نکرده اند که مملکت شان دموکراسی باشد . ما ، قلم های مسموم آن هائی را که توصیف از ملیت و دموکراتیک و این ها می کنند ، می شکنیم . »

با وجود رگه های سوسیالیستی در دوره های مختلف جنبش دانشجویی ، معمولاً تکیه کلام این جنبش دیرینه ، دموکراسی به معنی حکومت مردم بر مردم بوده است . خمینی برای آن که نگذارد حصارهای « نظام اسلامی » که بنا به اعتراف او مخالف « دموکراسی » است ترک بردارد ، باید علاوه بر مصداق هائی مثل دانشجویان و استادان و « روشنفکران دانشگاه دیده » ، اصل مفهوم را با اشاره به تناقض آن با حاکمیت اسلامی ، می زد .

خط کاربسمای حزب الله ، به سرعت به شعارهای « دانشگاه اسلامی ایجاد باید گردد » « مرکز چاقوکشان تعطیل باید گردد » و سرانجام ایجاد « شورای انقلاب فرهنگی » به سرکردگی عبدالکریم سروش به عنوان نماینده ی خاص خمینی ، و تعطیلی دو ساله ی دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی در سال ۵۹ ره برد .

پس از گشایش دانشگاه ها ، بسیجی ها و نیروهای مسلح سپاه جای گارد دانشگاه شاه را گرفتند تا خمینی مرد و جنبش دانشجویی در نسل جدید دو باره به جایگاه اجتماعی - سیاسی خود برگشت که حالا قرار است با طرح اصلاح طلبان « سبز » دو باره عقب گرد کند و حافظ نظام اسلامی خمینی باشد .

بنا به آماری که در صفحه های ۳۴۴ کتاب « شیخون تاتارها » ، و با نام و نشان قربانیان آمده ، در این دوره دست کم ۲۲۵۶ دانشجو به شیوه های مختلف : تیرباران ، حلق آویز ، درگیری ، شکنجه ، زجرکش ، سوزاندن و انتحار زیر فشار ، جان باخته اند .

بنا به آماري که مجموعاً سازمان های مختلف منتشر کرده اند ، مجموعاً در زنده بودن خميني ۲۳۳۱۰ دانشجو کشته شده اند ، ۳۶۲۶۰ دانشجو زندانی بودند و کل تلفات جنبش دانشجویی تا آن زمان ، دست کم ۵۹۵۷۰ تن بوده است .

به نظر اغراق آمیز می رسد ، اما زندانیان و فعالان سیاسی آن یازده سال شاهدند که واقعیت بیش از این هاست . تنها پس از رها شدن مردم ایران از شر این بختک تاریخی است که آمار تلفات واقعی مردم در مقاومت علیه ستمکاران حاکم روشن خواهد شد .

۳- خمینی می دانست که به یمن اعتصاب سراسری کارگران صنعت نفت و ورود مستقیم آنان به تظاهرات خیابانی ، قیام ضد سلطنتی موفق شده بود . قدرت تعیین کننده کارگری و نفوذ احزاب و سازمان های چپ در واحد های کارگری ، مانعی بود که کاریسمای حزب الله باید از آغاز به زمینه های خنثی کردن ، یا دست کم کند کردنش می اندیشد . با وجود این ظرفیت ، پایه های « نظام ضد دموکراتیک اسلامی » نمی توانست قوام بگیرد.

سربازگیری از میان بخش های شدیداً مذهبی و ساده اندیش کارگری ، می توانست با ایجاد انجمن های اسلامی در کارخانه ها و کارگاه ها و مراکز بزرگ صنعتی و اتصال مخفی و بعدها علنی این انجمن ها به سپاه پاسداران و بسیج تحت فرمان سپاه ، به شکل گرفتن چنین مانعی در آینده فائق آید .

به مدد همین نهادهای دولتی و ورود نیروهای رسمی تر سرکوبی بود که حتی هر گونه اقدامی در جهت مطالبات صنفی ، بی رحمانه سرکوب شد . همه ی تدابیر باید اندیشیده می شدند تا اعتراض های مقطعی و صنفی ، در آینده تبدیل به جنبش کارگری نشوند . دریائی از کارگرانی که در این مرحله تمکین نکردند ، به شیوه های مختلف حذف فیزیکی شدند ، یا به خیل ارتش بیکاران پیوستند و ارتش بیکاری پنهان را گسترش دادند .

۴- خمینی می دانست که احزاب و سازمان های سیاسی می توانند دایره نفوذ خود را در دانشگاه ها ، مراکز تولیدی و زنان توسعه دهند و رفته رفته ابتکار امور را به دست گیرند . پس شعار « فدائی فدائی دشمن خلق مائی » و « مرگ بر منافق » و « مرگ بر فدائی » باید سرلوحه « امت حزب الله » قرار می گرفت تا زمینه را برای ورود سرکوبگران رسمی فراهم می کرد . کسانی مثل زهرا فالانژ ، ماشاءالله قصاب ، الله کرم ، ده نمکی ، اکبر گنجی و... در مراحل مختلف نیروهای هوادار را که بعدها به لباس شخصی ها تغییر نام دادند ، سازماندهی کردند و کمیته چی ها و پاسداران و بسیجی های آن ها هم مدام پروارتر می شدند تا اگر نیروهای ظاهراً غیر رسمی کم آوردند ، رسماً وارد عمل شوند .

خمینی به موازات تهاجم مستقیم به زنان و دانشجویان و تقویت انجمن های اسلامی در مراکز تولیدی ، سازمان ها و احزاب چپ و راست و میانه را که با نسبت های متفاوت از هم در تناقض با سیاست های « عمود خیمه انقلاب » قرار می گرفتند ، از دم تیغ گذراند . و چندان از آنان گرفت و زنجیره ای هم گرفت که در سراسر ایران زندان کم آورد . پس به نهضت زندان سازی و ایجاد کارخانه ی بازجو سازی پرداخت . آن بیش از پنجاه هزار دانشجویی که فقط در آن دوره به روش های مختلف حذف فیزیکی شدند ، اغلب از اعضا و هواداران همین احزاب و سازمان ها بودند . نسل کشی دهه شصت ، و بخصوص کشتار

تابستان ۶۷ از زندانیان سیاسی ؛ که اتفاقاً در آن زمان رهبران اکنون « سبز » شده ی باند اصلاح طلب از صاحب منصبان ارشد خمینی بودند ، اوج همین توحش تاریخی است که کشتار مردم کردستان ، صیادان انزلی و مردم گنبد را نیز باید به این سیاهه افزود .

به صورت شماتیک ، و بسیار مختصر و ناقص البته ، این چهره ی « مقدس » خمینی و « تعالیم » او بود که امروزه قرار است سرمشق رهبران « سبز » قرار بگیرد و اصلاح طلبان سعی می کنند با منحرف کردن جنبش توفنده ی مردم ، بازگشت به آن را تبلیغ کنند .
آیا این تدبیر یک شبه اندیشیده شده و زمینه های مادی خود را نداشته است ؟

(ادامه دارد)